

ازدواج اجباری - [۲۰:۵۸ ۲۶,۰۴,۲۰]

[In reply to ازدواج اجباری -]



#پارت_۳۳۴

#ازدواج_اجباری

_مامان

خیره بهم شد و گفت :

_جان

_ آرشام از زنش طلاق گرفته ؟

_ آره

_ چرا طلاق گرفته ؟

مامان نفش رو آه مانند بیرون فرستاد

_ بهش خیانت کرد مشخص بود بخاطر پول زنش شده

انقدر هم حرفه ای نقشش رو بازی کرده بود همه رو

تونسته گول بزنه حتی عمه سیمات رو بعدش که دستش

رو شد آرشام طلاقش داد بدون اینکه بهش چیزی بده

شکه شده گفتم :

_ ممکن نیست همچین چیزی !

_ ما هم اولش فکر میکردیم همچین چیزی نمیتونه

واقعیت داشت باشه اما متاسفانه واقعیت داشت

چشمه‌هاش رو با درد روی هم فشار داد واسش سخت بود

همچین چیزی آرشام پسر داداشش بود درست بود

کارش در حق من خیلی بد بود اما ما بخشیده بودیمش

_ مامان

_ جان

_ من هیچوقت نفرینش نکردم .

چشمه‌هاش گرد شد

_ این چه حرفیه ؟

غمگین گفتم :

_ لابد اینبار قصد داره انتقام خیانت زنش رو از من بگیره

چون فکر میکنه من ...

مامان وسط حرف من پرید :

_ گوه خورده همچین فکری بخواد به سرش بزنه خودم

زنده زنده چالش میکنم

چشمهام با درد بسته شد میتونستم بفهمم چی داره میگه

اما این کار اصلا شدنی نبود

_ آرامش

سرم رو بلند کردم و گفتم :

_ جان

_ بخاطر این موضوع ناراحت نباش خندیدم :

_ نیستم مامان

_ اما من همچین احساسی دارم !.

_ مامان من به اتفاق های بد عادت کردم مطمئن باشید

چیزی همیشه



| ازدواج اجاره باری- |, [۲۰, ۴, ۲۷, ۳۲ : ۱۰]

[In reply to | ازدواج اجباری - باری.]



#پارت_۳۳۵

#ازدواج_اجباری

نمیدونستم همچین اتفاق تلخی واسش افتاده بشدت
ناراحت شده بودم اما من مقصر نبودم ، خودش بوده
صدای مامان بلند شد :

_ فرنوش

خیره بهش شدم و گفتم :

_ جان

_ فکری داری واسه سرگرمیت یا درس خوندن ؟

_ درس من که تموم شد مامان میخوام دنبال کار بگردم

تویه شرکت و شروع کنم

لبخندی زد :

_ میتونی پیش بابات ...

وسط حرفش پریدم :

_ میخوام خودم تلاش کنم مامان نمیخوام به واسطه بابا

یا بقیه برم ، میخوام تلاش کنم تا بیشتر قدر بدونم

متوجه میشید ؟

_ آره عزیزم

بعدش بلند شدم و با گفتن اینکه میرم بخوابم رفتم

سمت اتاقم اما حسابی ذهنم مشغول شده بود

یعنی واقعا زن آرشام بهش خیانت کرده بود خیلی عجیب بود چون جوری رفتار میکردند انگار دوستش داشت ، من از هیچکدوم اینا خبر نداشتم و فکر میکردند دارم به ارشام نزدیک میشم چرا عمه انقدر عوضی شده بود

* * * *

با شادی داخل خونه شدم و جیغ کشیدم

_ مامان

مامان دستش رو روی قلبش گذاشته بود و از آشپزخونه خارج شد نگران گفت :

_ چیشده چرا جیغ میکشی ؟

_ مامان کار پیدا کردم

چشمه‌هاش برق شادی زد :

_ جدی ؟

_ آره

دستاش رو باز کرد رفتم محکم بغلش کردم ، خودم هم باورم نمیشد انقدر زود تونستم کار پیدا کنم البته یکی از دوستانم گفت بهم این شرکت داره استخدام میکنه منم رفتم قبول شد و قرارداد بستم انگار خواب بودم همه چیز خیلی زود پیش رفت

_ فرنش

با شنیدن صدای بابا از مامان جدا شدم خیره بهش شدم که لبخندی زد و گفت :

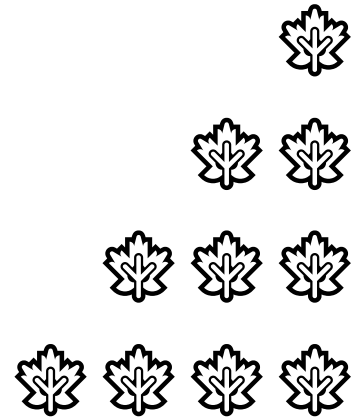
_ تبریک میگم عزیزم

_ ممنون بابا

_ کدوم شرکت مشغول شدی ؟

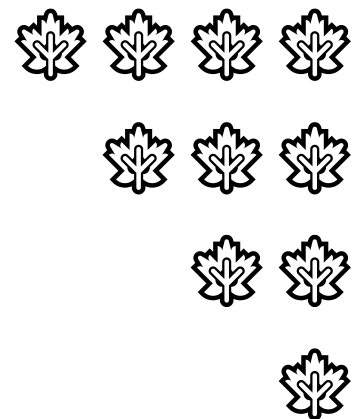
_ شرکت فالیو

اخماش به طرز وحشتناکی توهم فرو رفت که باعث شد بترسم چیشده بود ...



ازدواج اجله باری، [۲۰:۴۷ ۲۷، ۰۴، ۲۰]

[In reply to | ازدواج اجله باری]



#پارت_۳۳۶

#ازدواج_اجباری

_ چیشده بابا مشکلی هست ؟

با عصبانیت گفت :

_ تو این شرکت رو از کجا پیدا کردی فرنوش ؟

با دیدن عصبانیت بیش از حد بابا چشمهام رو محکم

روی هم فشار دادم و خطاب بهش گفتم :

_ یکی از دوستانم بهم گفت دارند استخدام میکنند منم

رفتم و قبول شدم

_ قرارداد امضا کردی ؟

_ آره

_ لعنتی

_ بابا چیشده ؟

– اون شرکت آرشام هست

چشمهام گرد شد :

– چی ؟

– اون شرکت آرشام هست دوست ندارم اونجا مشغول

به کار بشی و واست مشکل پیش بیاد

وا رفته رفتم نشستم یعنی جایی که داشتم واسش ذوق

میکردم شرکت آرشام بود من نمیتونستم جایی که اون

هست باشم ، اشک تو چشمهام جمع شده بود

– فرروش

خیره به چشمهای بابا شدم و گفتم :

– جان

– نیاز نیست ناراحت باشی

– بابا قسم میخورم من نمیدونستم اونجا شرکت آرشام

هست وگرنه به هیچ عنوان نمیرفتم مطمئن باشید

لبخندی زد

_ میدونم نیاز نیست قسم بخوری

_ بابا

_ جان

_ حالا چی میشه؟

اومد کنارم نشست و گفت :

_ من عصبانی شدم باعث شد تو نگران بشی اما نیاز
نیست نگران باشی و غم به دلت راه بدی من درستش
میکنم فهمیدی؟

_ آره

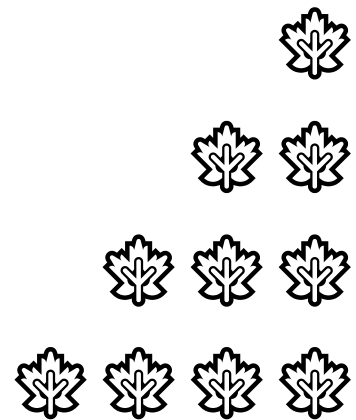
بعدش بلند شدم خواستم برم که مامان اومد سمتم و
گفت :

_ خوبی؟

_ آره

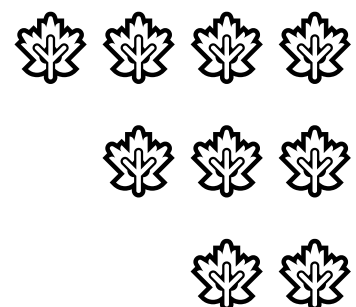
و سریع به سمت اتاقم رفتم همین که داخل شدم اجازه
دادم اشکام روی صورتم جاری بشه من نمیخواستم

جایی که اون هست کار کنم ، اینطوری آرشام و عمه
بیشتر میتونستند من و اذیت کنند ، حالا حتما داشتند فکر
میکردند من میدونستم شرکت آرشام هست و عمدی
رفتم !.



| ازدواج اجاره باریب |، [۲۰، ۰۴، ۲۸، ۴۳ : ۱۰]

[In reply to | ازدواج اجاره باریب |]





#پارت_۳۳۷

#ازدواج_اجباری

بابا رفته بود با آرشام صحبت کنه و من حسابی استرس داشتم ، حالت تهوع بهم دست داده بود از بس تو خونه قدم زده بودم داشتم سرگیجه میگرفتم خودم که صدای باز شدن در خونه اومد ایستادم خیره به بابا شدم که داخل شد اومد با دیدن من متعجب گفت :

_ چرا صورتت رنگ پریده شده ؟

دستی روی صورتتم کشیدم و گفتم :

_ چیزی نیست

اخماش رو تو هم کشید :

_ مگه بهت نگفتم نگران نباش این چه قیافه ای هست
واسه خودت درست کردی ؟

صدای مامان اومد :

_ نیاز نیست بهش فشار بیاری از وقتی رفتی همش داره
تو خونه میچرخه میترسم حالش بد بشه

با دیدن نگاه بابا شرمنده سرم رو پایین انداختم که
نفسش رو آه مانند بیرون فرستاد

_ چرا حرف گوش نمیدی آخه ؟

_ ببخشید بابا

دستش رو پشتم گذاشت و گفت ؛

_ بیا

دنبالش راه افتادم رفتیم نشستیم و منتظر داشتیم بهش
نگاه میکردم که مامان پرسید :

_ چیشد ؟

_ متاسفانه بايد بري

چشمهام گرد شد

_ چي ؟

_ يه قرارداد بسته شده كه خيلي سخت هست قطع
كردنش تو اول بايد چهار ماه مشغول به كار باشي بعدش
ميشه فسخش كرد

_ اما اينطوري نميشه من نميتونم بابا

چشمهات رو محكم روي هم فشار داد :

_ فعلا مجبور هستي

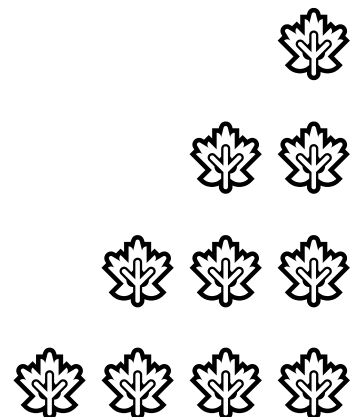
چشمهام رو با درد روي هم فشار دادم چيكار ميتونستم
انجام بدم هيچ چاره اي نداشتم مثل اينكه بايد ميرفتم ،
بابا اسمم رو صدا زد :

_ فزنوش

خيره بهش شدم و گفتم :

_ جان

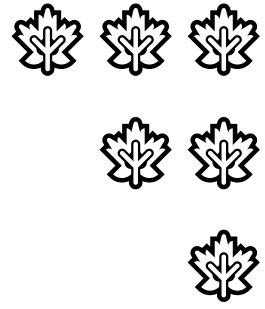
_ نیاز نیست نگران باشی چهار ماه که گذشت خودم قرار
داد رو فسخ میکنم ، منم دوست نداشتم بری اما مجبور
هستیم متوجه هستی ؟
_ آره بابا میدونم مشکلی نیست



| ازدواج اجاره باری- |, [۲۰:۵۲ ۲۸,۰۴,۲۰]

[In reply to | ازدواج اجاره باری- |]





#پارت_۳۳۸

#ازدواج_اجباری

آرشام اومد خیره بهم شد و گفت :

_ تو از امروز به بعد منشی شخصی من هستی اتاقت کنار

اتاقت من هست

چشمهام گرد شد

– من واسه یه کار دیگه استخدام شدم نه اینکه بخوام
منشی شخصی شما باشم بینم قصدتون از این کار چی
هست هان؟

پوزخندی زد:

– بین اینجا شرکت هست منم رئیس تو هستم هر کاری
که گفتم باید انجام بدی کارت هم همینه میخواستی وقتی
قرارداد رو امضا میکنی میخوندی درسته؟

با خشم بهش زل زدم چقدر کثیف بود داشت چرت و
پرت میگفت

– تو واقعا یه آدم پست و رذل هستی!.

خندید

– دیگه داری زیاده روی میکنی عزیزم

میخواستم یه فحش درست حسابی بهش بدم اما ترجیح
دادم ساکت باشم نمیشد با اینجور آدم بحث کرد

از بس تو شرکت حرص خورده بودم از دست آرشام هیچ
اعصاب درست درمونی واسم نمونده بود

_ فرروش

به سمت مامان برگشتم و گفتم :

_ بله

_ شرکت چطور بود ؟

_ افتضاح

ابرویی بالا انداخت و پرسید :

_ چرا ؟

دندون قروچه ای از شدت حرص کردم ؛

_ چون پسر داداش شما همش داره من و اذیت میکنه

چی میشد میتونستم چشمه‌هاش رو از کاسه دربیارم

مامان خندید

_ نیاز به این همه خشونت نیست عزیزم

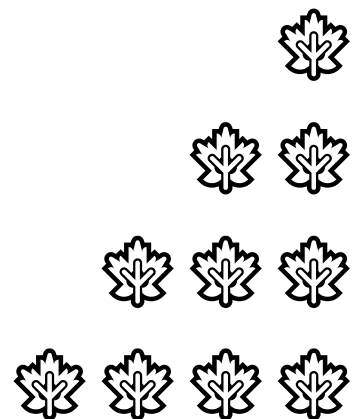
_ هست مامان شما که نمیدونید چقدر رفتارش افتضاح
هست

_ باشه عزیزم باهاش کل کل نکن

_ من امروز شدم منشی خصوصی آقا بهش میگم کار من
این نیست میگه میخواستی قرارداد رو بخونی
یهو بابا زد زیر خنده که با حرص اسمش رو صدا زدم :

_ بابا

دستاش رو به نشونه ی تسلیم بالا برد



| از دواج اجاره باری |, [۲۰, ۴, ۲۹, ۵۰: ۱۰]

[In reply to | ازدواج اجباری - باری]



#پارت_۳۳۹

#ازدواج_اجباری

_ من نمیتونم این پسره رو تحمل کنم همش داره بهم
زور می‌گه کار من یه چیز دیگه هست چرا باید بشم منشی
خصوصی ارشام اصلا متوجه نمیشم!
بابا تک سرفه ای کرد و گفت :

_ مشخص هست آرشام میخواد اذیتت کنه پس هر کاری
میگه انجام بده تا بهانه ای دستش ندی .

مامان با حرص بهش توپید ؛

_ خیلی غلط کرده میخواد دختر من رو اذیت کنه به جانیار
میگم حواسش به پسرش باشه اینطوری نمیشه که هر
کاری دلش خواست انجام بده

بابا خیره بهش شد

_ عزیزم آرام باش نیاز نیست انقدر حرص بخوری فدات
باشم

_ من حرص نمیخورم فقط کلافه شدم همین !..

_ تو پاشو بیا من باهات کار دارم

مامان بلند شد همراه بابا رفت اما من حسابی ذهنم

مشغول شده بود

نمیدونم چقدر گذشته بود که صدای گوشیم بلند شد اس

اومده بود بازش کردم شماره ناشناس بود نوشته بود

– " به هیچ عنوان حق آرایش نداری "

این کیه متفکر به گوشه خیره شده بودم که دوباره
صدایش بلند شد و اینبار نوشته بود

– " نیاز نیست به مخ کوچیک فشار بیاری من رئیس
هستم " چشمهام گرد شد این که آرشام بود چجوری
جرئت کرده بود همچین چیزی بهم بگه با عصبانیت
خواستم یه فحش درست حسابی بهش بفرستم اما
منصرف شدم ، بلند شدم رفتم سمت اتاقم و خوابیدم !.

* * * * *

یه آرایش خیلی کم و مامانی انجام داده بودم روی
صورتم فقط واسه اینکه حرص آرشام رو دربیارم حق
نداشت بهم همچین چیزی بگه واسه همین بود که از
دستش کفری شده بودم و نمیتونستم ساکت باشم در
برابر کار هاش !.

نگاهش که به صورت من افتاد اخماش رو تو هم کشید و
بهم توپید :

– این چیه ؟

خودم رو زدم به اون راه و متعجب گفتم :

– چی ؟

– این آرایش روی صورتت مگه بهت نگفته بودم حق

آرایش نداری ؟

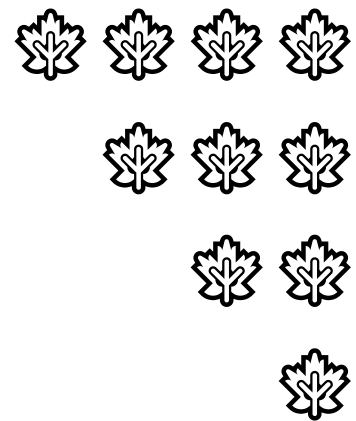
لبخند ملیحی تحویلش دادم

– فکر نمیکنم به شما مربوط باشه رئیس



|ازدواج اجله باری-|, [۲۰:۴۶ ۲۹,۰۴,۲۰]

[In reply to |ازدواج اجله باری-|]



#پارت_۳۴۰

#ازدواج_اجباری

یهو به سمتم هجوم آورد که از ترس به در چسپیدم خیره
به چشمهای قرمز شده اش شدم و گفتم :
_ هیچ معلوم هست داری چیکار میکنی دیوونه شدی ؟

– تو باعث شدی من دیوونه بشم ، این چه قیافه ای هست واسه خودت درست کردی هان شبیه ج*ن*ده ها شدی

چشمهام گشاد شد این داشت به من فحش میداد
– خفه شو ، چجوری جرئت میکنی همچین چیزی بهم بگی هان ؟

نفس عمیقی کشید و گفت :

– کسی که باید خفه بشه من نیستم تویی زود باش
گمشو آرایش رو پاک کن

– نمیکنم

– چی گفتی ؟

– همون که شنیدی من پاک نمیکنم .

عصبی خندید :

– دوست داری بمیری ؟

خونسرد بهش خیره شدم و جوابش رو دادم :

_ کسی که دوست داره بمیره من نیستم تویی حالا برو
کنار میخوام برم سر کارم .

یهو خونسرد از سر راه من کنار رفت تا رد بشم متعجب
بهش خیره شده بودم تا همین چند دقیقه پیش حسابی
از دست من عصبی بود پس چیشده بود انقدر زود کوتاه
اومده بود اصلا نمیشد درک کرد

از اتاقش خارج شدم رفتم تو اتاق خودم حسابی سر
گرم بودم که در اتاق زده شد

_ بله

در باز شد یه پسره اومد داخل از کارمند های شرکت بود
متعجب بهش خیره شدم و گفتم :

_ بفرمائید

لبخندی زد :

_ امشب وقت داری ؟

_ بله

– وقت دارم امشب واسه من ؟

اخمام رو تو هم کشیدم این پسره چی داشت واسه
خودش میگفت

– بینم چی داری میگی ؟

چندش وار خندید

– میخوام امشب در خدمت من باشی خوشگله

– بینم تو دیوونه شدی ؟

– نه

با عصبانیت بلند شدم و داد زدم :

– گمشو بیرون زود باش فکر کردی کی هستی میتونی
بیای اتاق من و همچین پیشنهاد بیشرمانه ای بهم بدی
!؟

bartarinroamn



bartarinroman